

## به کمال رسیدن انسان ها

در نیویورک، در صیافت شامی که مربوط به جمع آوری کمک مالی برای مدرسه مربوط به بچه های دارای ناتوانی ذهنی بود، پدر یکی از این بچه ها نطقی کرد که هرگز برای شنوندگان آن فراموش نمیشود...

او با گریه گفت: کمال در بچه من 'شایا' کجاست؟ هر چیزی که خدا می آفریند کامل است. اما بچه من نمی تونه چیزهایی رو بفهمه که بقیه بچه ها می تونند. بچه من نمی تونه چهره ها و چیزهایی رو که دیده مثل بقیه بچه ها بیاد بیاره. کمال خدا در مورد شایا کجاست؟!

افرادی که در جمع بودند شوکه و اندوهگین شدند ...

پدر شایا ادامه داد: به اعتقاد من هنگامی که خدا بچه ای شبیه شایا را به دنیا می آورد، کمال اون بچه رو در روشی میگذارد که دیگران با اون رفتار میکنند.

و سپس داستان زیر را درباره شایا گفت:

یک روز که شایا و من در پارکی قدم میزدیم. تعدادی بچه را دیدیم که بیسبال بازی میکردند. شایا پرسید: بابا به نظرت اونا منو بازی میدن...؟! من میدونستم که بسرم بازی بلد نیست و احتمالاً بچه ها اونو تو تیمشون نمیخوان، اما اول فکر کردم که اگه شایا برای بازی پذیرفته بشه، حس یکی بودن با اون بچه هارو میکنه.

پس به یکی از بچه ها نزدیک شدم و پرسیدم: آیا شایا میتونه بازی کنه؟! اون بچه به هم تیمی هاش نگاه کرد که نظر آنها رو خواهد ولی جوابی نگرفت و خودش گفت: ما 6 امتیاز عقب هستیم و بازی در راند 9 است. فکر میکنم اون بتونه در تیم ما باشه و ما تلاش میکنیم اونو در راند 9 بازی بدیم...

در نهایت تعجب، چوب بیسبال رو به شایا دادند! همه میدونستند که این غیر ممکنه زیرا شایا حتی بلد نیست که چطوری چوب رو بگیره! اما همین که شایا برای زدن ضربه رفت، توپ گیر چند قدمی نزدیک شد تا توپ رو خیلی آروم بیاندازه که شایا حداقل بتونه ضربه آرومی بزنه...

اولین توپ که پرتاب شد، شایا ناشیانه زد و از دست داد! یکی از هم تیمی های شایا نزدیک شد و دوتایی چوب رو گرفتند و روبروی پرتاب کن ایستادند. توپگیر دوباره چند قدمی جلو آمد و آروم توپ رو انداخت. شایا و هم تیمیش ضربه آرومی زدند و توپ نزدیک توپگیر افتاد، توپگیر توپ رو برداشت و میتونست به اولین نفر تیمش بده و شایا باید بیرون میرفت و بازی تمام میشد... اما بجای اینکار، اون توپ رو جایی دور از نفر اول تیمش انداخت و همه داد زدند: شایا، برو به خط اول، برو به خط اول!!!

تا به حال شایا به خط اول ندیده بود! شایا هیجان زده و با شوق خط عرضی رو با شتاب دوید. وقتی که شایا به خط اول رسید، بازیکنی که اونجا بود میتونست توپ رو جایی پرتاب کنه که امتیاز بگیره و شایا از زمین بره بیرون، ولی فهمید که چرا توپگیر توپ رو اونجا انداخته! توپ رو بلند اونور خط سوم پرت کرد و همه داد زدند: بدو به خط 2، بدو به خط 2!!!

شایا بسمت خط دوم دوید. در این هنگام بقیه بچه ها در خط خانه هیجان زده و مشتاق حلقه زده بودند. همینکه شایا به خط دوم رسید، همه داد زدند: برو به 3!!! وقتی به 3 رسید، افراد هر دو تیم دنبالش دویدند و فریاد زدند: شایا، برو به خط خانه...!

شایا به خط خانه دوید و همه 18 بازیکن شایا رو مثل یک قهرمان رو دوششان گرفتند مانند اینکه اون یک ضربه خیلی عالی زده و کل تیم برنده شده باشه... پدر شایا در حالیکه اشک در چشمهایش بود گفت:

اون 18 پسر به کمال رسیدند...